درس یکصد و شصت و هفتم

معانی امکان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۷)

فی استقراءِ المعانی التی یُستعمَلُ فیها لفظُ الإمکانِ

إنّ لفظَ الإمکانِ فی استعمالاتِ الجمهورِ مِن الناسِ یقَعُ علیٰ ما فی قوّةِ سلبِ امتناعِ ذاتِ الموضوعِ أو سلبِ امتناعِ النسبةِ بینَ طرفَی العقدِ و الامتناعُ هو ضرورةُ انتفاءِ الموضوعِ فی نفسِه أو ضرورةُ عدمِ النسبةِ و بالجملةِ ضرورةُ الجانبِ المخالفِ بالقیاسِ إلیٰ أحدِ هذینِ الأمرینِ فصارَ معنَی الإمکانِ بحسبِ استعمالِهم سلبَ ضرورةِ الطرفِ المقابلِ و إنّما توصَفُ به النسبةُ المتحقِّقةُ علیٰ طریقةِ المجازِ مِن بابِ وصفِ الشیءِ بحالِ متعلقةِ الغیرِ الواقعِ فی نفسِ الأمرِ فعندَهم ما لیس بممکنٍ فهو ممتنعٌ و الممکنُ واقعٌ علی الواجبِ و علیٰ ما لیس بواجبٍ و لا ممتنعٍ و لا یقَعُ علَی الممتنعِ الذی یُقابِلُه لا علیٰ أنّ هناك طبیعةً جامعةً لهما فی نفسِ الأمرِ لأنّ ما فی نفسِ الأمرِ إمّا الوجوبُ أو الإمکانُ و إنما ذلك فی تصوّرِ العقلِ و اعتبارِه مفهومًا جامعًا لهما هو فی نفسِ الأمرِ و بحسبِ الواقعِ لیس إلاّ أحدُ الأمرین. لا طبیعةٌ مبهمةٌ متحصّلةٌ بهما مع قطعِ النظرِ عن اعتبارِ العقلِ و تعمُّلِه و لذلك لیس هو مادةٌ بل جهةٌ.

فصل (۷)

در جستجوی معانی‌ای که در آنها لفظ امکان استعمال می‌گردد

[«لفظ امکان در استعمال و به‌کارگیری همگان بر آنچه که در قوهٔ سلبِ امتناع دارای موضوع و یا سلبِ امتناع نسبت بین دو طرف عقد است واقع می‌گردد. و امتناع عبارت است از ضرورت نابود شدن موضوع در نفس خودش و یا ضرورتِ نبودن نسبت. خلاصه، عبارت است از ضرورت جانب مخالف با قیاس به یکی از این دو امر. پس معنای امکان بنا بر استعمال ایشان عبارت شده از سلب ضرورت طرف مقابل. و تنها نسبت متحقق و ثابت (به‌گونهٔ مجاز) توصیف بدان می‌گردد؛ یعنی از باب وصف چیزی به حال متعلّق آن که در نفس الامر غیر واقع است.] و نزد مردم و عوام، عدمِ ممکن را ممتنع می‌دانند و آن که ممکن نیست ممتنع است. و ممکن چه چیز است؟ ممکن واقع می‌شود بر واجب. (می‌توانیم بگوییم: ”الله موجودٌ بالامکان،“ صحیح است. سلب ضرورت از جانب مخالف می‌کند، اما سلب ضرورت از جانب موافق که نمی‌کند! این امکان ما دو مصداق دارد؛ برحسب مقسَم، امکان مقسمیِ ما دو قسیم پیدا می‌کند، دو قسم پیدا می‌کند: یکی واجب است و دیگری امکان خاص است که الآن می‌گوییم،) آن که نه واجب است و نه ممتنع، واقع نمی‌شود بر ممتنعی که مقابل او است. اینکه الان ما می‌گوییم: ممکن واقع می‌شود بر واجب و بر آن که واجب و ممتنع نیست، از این باب نیست که امکان، یك ماهیت مبهمه‌ای است که جنس است برای این دو نوع از جهت خارجی، که یکی واجب باشد و یکی امکان خاص باشد. نمی‌شود این‌طور باشد، به‌خاطر اینکه آن که در عالم خارج هست، یا وجوب است مثل الله، آنجایی که محمول بالذات حمل بشود بر آن ذات موضوع، یا امکان است در آنجایی که تساوی الطرفین باشد. اینکه الآن ما در اینجا امکان عام را مقسم قرار دادیم برای واجب، به‌خاطر عقل ما است ولی در خارج یك‌هم‌چنین مقسمی وجود ندارد و این را ما اعتبار کردیم، یك مفهوم جامعی که به وجوب و به امکان خاص بخورد که در نفس امر و برحسب واقع، این یکی از این دوتا است. (در واقع و در عالم خارج، ما یا واجب داریم یا چیزی که نه واجب است و نه ممتنع، امکان عام دیگر در این وسط نداریم که فقط سلب ضرورت از جانب مخالف بکند و بتواند با هر دو جمع بشود. یعنی یك چیزی داشته باشیم که جامع بین واجب و ممکن باشد، این مستحیل است.) نه‌اینکه طبیعت مبهمه و متحصله‌ای است که طبیعت مبهمه وجود خارجی دارد، به این دوتا تحصل پیدا می‌کند، یعنی جنس برای این دو است، با قطع نظر از اعتبار عقل و تعملش. و برای این جهت، ماده نیست بلکه جهت است.»

دلیل اینکه امکان نمی‌تواند مادهٔ قضیه باشد

این بالضروره مادهٔ برای قضیه است و ماده باید

وجود خارجی داشته باشد؛ ولو وجود حرفی، ولو وجود ربطی داشته باشد. این مادهٔ قضیه دیگر نمی‌تواند باشد، چون وجود خارجی ندارد. وقتی که جنس نباشد، وقتی که یک طبیعت متحصله به آن دوتا نداشته باشد دیگر وجود خارجی ندارد. این یک تأمل عقلی است، یک منشأ انتزاع عقلی است. عقل این مفهوم را به‌نحو مبهم درنظر می‌گیرد و دو قسم برای این تصور می‌کند. و این دو قسمی که بر این تصور می‌کند، نه از باب دو قسمی است که در تحت یک جنس هستند، چون لازمه‌اش این است که ضرورت خودش از مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف تحقق پیدا بکند، درحالتی‌که ضرورت بسیط است، امکان خاص بسیط است، امتناع بسیط است. برفرض حالا شما امکان خاص را هم مرکب بدانید، از جمع بین وجود و عدم و به‌لحاظ وجود و عدم، اما ضرورت دیگر مرکب نیست، ضرورت چیست؟ نفس الوجود است، نفس التحقق الخارجی است. امتناع چیست است؟ در قضیهٔ ثبوتیه‌اش جامع بین ضرورت و امکان خاص بود، اما در قضیهٔ سلبیه برعکس می‌شود، جامع بین امتناع و امکان خاص

می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ لیس بقائمٍ بالإمکان»، معنایش این است که قیام برای او ضرورت ندارد، ولی ممکن است عدم قیام که همین الآن کیف در قضیه و کیفیت در قضیه است که این عبارت سلب است، ممکن است عدم قیام ضرورت داشته باشد. عدم قیام ضرورت داشته باشد یعنی قیام امتناع دارد. پس این در قضیهٔ ثبوتیه به آن نحو دو قسم دارد و در قضیهٔ سلبیه به این نحو دو قسم دارد. یعنی یک قسمش مشترک است که امکان خاص باشد در هر دو، این ضرورتش در ثبوتیه و امتناعش در قضیهٔ سلبیه است. و امتناع هم بسیط است، همان‌طوری که ضرورت هم بسیط است و این از مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز نیست. پس ماده در قضایا نیست، چون ماده باید امر وجودی باشد، درحالتی‌که امکان نمی‌شود امر وجودی باشد. آن که در قضایا هست، یا ضرورت است مثل «الله موجودٌ»، یا بالإمکان است مثل «زیدٌ موجودٌ بالإمکان».

انصراف امکان عام به امکان خاص

ثمّ انصَرَفَ عن الوضعِ الأولِ ... .

از اینجا ایشان می‌خواهند از امکان عام به امکان

خاص برگردند بگویند: امکان خاص به آن جهت قضیه‌ای گفته می‌شود که نسبت آن قضیه به نفس‌الأمر و واقع از نقطه‌نظر وجود و عدم علی‌السواء است، مانند حمل ماهیات بر موضوعات خودشان. اینکه مثلاً می‌گوییم: «الآن زیدٌ موجودٌ بالإمکان»، یعنی وجود برای زید صرف‌نظر از علتش امکان است. ممکن است وجود بر زید حمل بشود، درصورتی‌که علتش باشد و ممکن است وجود بر زید حمل نشود، درصورتی‌که علتش نباشد. پس خود ماهیت در مقام تقرر ماهویِ خودش، بالنسبه به وجود و عدم علی‌السواء است.

یا اینکه زید در خارج وجود دارد، هنوز دست به کتابت نبرده، می‌گوییم: «زیدٌ کاتبٌ بالإمکان»، یعنی خود زید در ارتباط با کتابت خارجی علی‌السواء است؛ دلش بخواهد می‌نویسد و دلش نخواهد نمی‌نویسد. نه علتی الآن آمده کتابت را برای او ضرورت کند و نه عدم علتی آمده است عدم کتابت را برای او بالضرورة بکند، هردوی اینها درواقع یک نسبت به وجود زید دارند.

ثمّ انصَرَفَ عن الوضعِ الأولِ بأن اعتُبِرَ ذلك المعنى تارةً فی طرفِ الإیجابِ کما فی الوضعِ الأولِ و تارةً فی طرفِ السلبِ إذ مِن شأنِ الامتناعِ الدخولُ علیٰ کلٍّ منهما و حینئذٍ وَقَعَ علَی الممتنعِ و علیٰ ما لیس بواجبٍ و لا ممتنعٍ و تخَلّی عن الواجبِ فصارَ الإمکانُ مقابلاً لکلٍّ مِن ضرورتَی الجانبینِ إذ بحسبِ دخولِه علَی الإیجابِ قابلُ

ضرورةِ السلبِ و بحسبِ دخولِه علَى السلبِ قابلُ ضرورةِ الإيجابِ و لمّا لَزِمَ وقوعُ الإمكانِ علىٰ ما ليس بواجبٍ و لا ممتنعٍ فى حالتَيه جميعًا وَضَعَ منقولاً خاصياً لسلبِ الضرورةِ فى جانبَى الإيجابِ و السلبِ جميعًا و هو الإمكانُ الحقيقىُ المقابلُ للضرورتَين جميعًا و هو أخصُّ مِن المعنى الأولِ فكان المعنى الأول إمكانًا عامًا أو عاميًا و الثانى خاصًا و خاصيًا بحسبِ الوجهينِ و صارت الأشياءُ بحسبِه علىٰ ثلاثةِ أقسامِ واجبٍ و ممتنعٍ و ممكنٍ كما كانت بحسبِ المفهومِ الأول قسمين واجبًا و ممكنًا أو ممتنعًا و ممكنًا.[1]

«سپس از وضع اوّل انصراف پيدا كرد به اينكه يک‌وقت اعتبار شده است اين معنى در طرف ايجاب، همان‌طور كه در وضع اول اين‌طور بود، و يك‌وقت ما اين امكان را در طرف سلب مورد لحاظ قرار مى‌دهيم و قسم او را امتناع و امكان خاص قرار مى‌دهيم. زيرا شأن امتناع اين است كه داخل بر هر دوى اينها بشود؛ يعنى هم بر اولى داخل بشود و هم بر دومى. (مى‌گوييم: سلب ضرورت امتناع طرف مقابل، سلب امتناع طرف مخالف. امتناع بر هردوى قضاياى ثبوتيه و قضاياى سلبيه داخل مى‌شود.) همين‌طور اعتبار شده است بر آن كه نه واجب است و نه ممتنع، دراين‌صورت اين از واجب ديگر كناره‌گيرى مى‌كند. پس امكان، مقابل هر كدام از دو ضرورت جانبين مى‌شود؛ ضرورت طرف موافق و ضرورت طرف مخالف. اين مقابل براى آن دوتا قرار مى‌گيرد. و از تركيب اين، سلب دو ضرورتين امكان خاص به‌وجود مى‌آيد. چون امكان وقتى كه در قضيهٔ ثبوتيه باشد، اين مقابل با ضرورت سلب است، (من‌باب‌مثال وقتى مى‌گوييم: "زيدٌ كاتبٌ"، اين مقابل با سلب امتناع كتابت است، وقتى مى‌گوييم: "زيدٌ كاتبٌ بالإمكان"، يعنى عدم كتابت ضرورت ندارد. پس اين مقابل با آن مى‌شود. اگر بگوييم: "زيدٌ ليس بكاتبٍ بالإمكان"، اين مقابل با ضرورت كتابت است. مقابل با ضرورت، يعنى كتابت ضرورت ندارد براى اين شخص، يعنى زيدٌ ليس بكاتبٍ. پس در اينجا امكان، طرف مقابل براى هم ضرورت و هم براى امتناع در دو قضيهٔ مختلفه مى‌تواند واقع بشود.) و از آنجايى كه امكان لازم مى‌آيد بر آن كه نه واجب است و نه ممتنع است در دو حالت با همديگر، اين را منقول قرار دادند، منقول خاصّى گفتند يعنى خواص اين كار را كردند، منقول خاص قرار دادند و خاصى قرار دادند در مقابل عامى كه استعمال مردم است براى سلب ضرورت در هر دو جانب ايجاب و سلب. اين امكان، امكان حقيقى است كه هم ضرورت را از آن موضوع برمى‌دارد و هم امتناع را برمى‌دارد، استواء الطرفين است كه مقابل با دو ضرورت است. و اين از معناى اول اخص است. به معناى اول امكان عام مى‌گويند چون شامل اين امكان و ضرورت يا امتناع خواهد شد، عامى مى‌گويند چون مردم استعمال مى‌كنند. و دوّمى را خاص مى‌گويند يا خاصّى مى‌گويند به‌حسب اين دو وجه. به‌حسب اين تقسيم اين اشياء سه قسم شدند: يكى واجب و ممتنع و ممكن، همان‌طورى كه به‌حسب مفهوم اول كه امكان عام باشد دو قسم بودند: واجب و ممكن يا ممتنع و ممكن. (در قضيهٔ ثبوتيه، واجب و ممكن است، امكان عام هم وصف براى واجب آورده مى‌شود، "الله واجبٌ" و هم وصف براى "زيدٌ موجودٌ" آورده مى‌شود. در قضيهٔ سلبيه مى‌گوييم: "شريك البارى معدومٌ بالإمكان"، اين در اينجا چون سلب ضرورت از جانب وجود مى‌كند بنابراين امتناع را براى شريك البارى ثابت مى‌كند. پس در اينجا امكان تقسيم شده به ممتنع و امكان خاص كه آن باز در جاى خودش باقى مى‌ماند).»

اللهمَ صلّ على محمد و آل محمد

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۱.